

آگاهی کاذب

فهرست :

مقدمه‌ای بر مفهوم آگاهی کاذب

آگاهی کاذب و طبقه کارگر

آگاهی کاذب و زنان

آگاهی کاذب و برابری

آگاهی کاذب و آزادی

مقدمه:

نکته اول این است که هدف این نوشته، بررسی معرفت‌شناسی مفهوم ایدئولوژی و کارکردهای آن در حوزه زبان‌شناسی، تاریخی و فلسفی نیست. چراکه در این زمینه آثار رزشمندی تاکنون از مارکس و لوکاچ گرفته تا فرشید فریدونی و کمال خسروی منتشر شده است. هدف این نوشته بیشتر معطوف به رابطه ایدئولوژی و قدرت و نظام سرمایه‌داری است؛ که نشان دهد چگونه ایدئولوژی خود را بر اساس ضرورت ایجاد منفعت و حفظ شرایط موجود، پدید می‌آورد و انسان چگونه به یک از خودبیگانگی خود کرده در چارچوب کلیت نظام سرمایه‌داری تن می‌دهد. نکته دوم آن است که این نوشتار بیشتر امری تبلیغی است تا ترویجی.

مقدمه‌ای بر آگاهی کاذب:

برای آنکه به شناختی نسبی از آگاهی کاذب دست یابیم و نشان دهیم چه آگاهی‌ای کاذب است، به نظر می‌آید کافی باشد که ماهیت پدیده‌ها (جوهر) را نشان دهیم و مکانیزم و عملکرد آن را مورد توجه نقد و بررسی قرار دهیم. به عبارتی کنکاش کنیم که یک پدیده، در کلیتش و در بستر تاریخی‌اش چگونه شکل گرفته است. اگر ماهیت یا جوهر این پدیده‌ها با شکل یا نمود (پدیدار) آن در تناقض باشد و به صورت رازآلود توسط چیزی، این تناقض پنهان شود در هر صورت آنچه انسان از طریق حسیات و یا مشاهده دریافت می‌کند می‌تواند به احتمال یک آگاهی کاذب باشد. آن آگاهی که شرایط موجود را موجه، عقلانی و طبیعی جلوه دهد یک آگاهی کاذب است.

چیزی که توسط کلیت نظام سرمایه‌داری ایجاد می‌شود که طبقه کارگر را به امری ترغیب کند تا قدرت و ثروت را بیرون از خود و در ید طبقه دیگری تحقق بخشد و هیچ تناقضی بین کار خود و ارزشی که می‌آفریند و انباشت سرمایه در جای دیگری و در تصاحب یک طبقه دیگر و یا دولت نبیند، یک آگاهی کاذب است.

در ادامه اشاراتی به رابطه بین ایدئولوژی و قدرت خواهیم کرد و تا حدی بدان خواهیم پرداخت و رابطه آن را با ابژه و سوژکتیو مناسبات موجود مورد بررسی قرار خواهیم داد که چرا نظام سرمایه‌داری

به‌ویژه نیازمند نوعی از آگاهی است که به ماهیت استثمار و مکانیزم آن پی نبرد و یا آن را به صورت وارونه ادراک کند.

فرآیندی که از طریق آن یک امر وارونه به صورت واقعی طبیعی جلوه داده شود یک ایدئولوژی است. ایدئولوژی امر تحریف شده واقعیت است. ایدئولوژی، عموماً واقعیت را به صورت رازآمیزی نشان می‌دهد. آگاهی کاذب نوعی از آگاهی است که تناقض ماهیت و شکل را پنهان می‌کند. به عنوان مثال اگر ماهیت نظام سرمایه‌داری، نوع مالکیت، کار مزدی و ارزش اضافی باشد که مکانیزم استثمار را پدید می‌آورد، حال برای پنهان کردن و طبیعی جلوه دادن این امر، نظام سرمایه‌داری نیازمند نوعی از آگاهی‌سازی است که در سطح توده مزدبگیر ایجاد شود تا این مکانیزم یعنی استثمار و بهره‌کشی به صورتی عقلانی، طبیعی و مادام‌العمر جلوه کند؛ یعنی مزدبگیران تن به یک از خودبیگانگی خودکرده بدهند. این پدیده که خود نیز امری واقعی است همانا ایدئولوژی و یا آگاهی کاذب است. آگاهی کاذب و حفظ نظام سلطه رابطه‌ای مستقیم دارند. هدف ایدئولوژی مشروعیت بخشیدن به یک جهان وارونه است، اما این وارونگی چیست؟ آنچه نیروی کار به عنوان ارزش می‌آفریند (شی و یا خدمات) - که تنها به وسیله این طبقه است که ارزش آفریده می‌شود- و خود نسبت به آن بیگانه است و آنچه به عنوان ارزش اضافی می‌آفریند، به مدد سلب مالکیت از او به غارت می‌رود و از طرفی هرچه بیشتر می‌آفریند، در فقری عمیق‌تر فرو می‌رود. این امر همان مناسبات وارونه در نظام سرمایه‌داری است و این وارونگی را ایدئولوژی موجه، عقلانی و طبیعی جلوه می‌دهد. آگاهی‌ای که رابطه استثمار از انسان را از طریق مفهوم ارزش اضافی و نوع مالکیت درک نکند، یک آگاهی کاذب است. هر انسان، گروه، سازمان و حزبی که استثمار را در هر جامعه‌ای موجه کند و یا آن را بپذیرد و حتی اخلاقی بداند و آن را به عنوان یک امر عقلانی تئوریزه کند، یا دارای منافع طبقاتی است و شریک در این استثمار و غارت، یا دچار آگاهی کاذب می‌باشد. ایدئولوژی رابطه‌ای دیالکتیکی بین ابژه قدرت و سوژکتیو توده تحت ستم دارد؛ ساحتی دوگانه که هم ماهیت پدیده‌ها را پنهان می‌کند و سلطه را موجه می‌کند و هم توده را دچار توهم آرامش‌بخشی می‌کند و به تعمیق خوفناک می‌کشد که نجات خود را از شرایط موجود نه در دگرگون کردن این شرایط بلکه در تداوم آن جستجو می‌کند. آگاهی کاذب برساخته‌ی انسان‌ها و نظام‌ها است که انسان به آن تن می‌دهد و سلطه را می‌پذیرد و قدرت آن را به ابزاری به منظور سلطه خود در می‌آورد.

قدرت‌های مسلط، با پیش بردن باورها و ارزش‌های موافق خود، هم به خود و هم به کلیت نظام مسلط مشروعیت می‌بخشند. با طبیعی ساختن و کلیت بخشی به عقاید و باورهایی که یک رابطه اجتماعی را بدیهی و به ظاهر ناگزیر جلوه می‌دهند، علاوه بر حفظ سلطه و بقاء شرایط موجود، می‌کوشند مانعی جدی در تقابل با پیشبرد پراکسیس سیاسی و تئوریک طبقه کارگر و روشنفکران ارگانیک این طبقه به وجود آورند که قرار است شرایط موجود را هم در ظواهر واقعی نظام سرمایه‌داری (ایدئولوژی، فلسفه، دین) و هم در شیوه تولید، منقلب کنند. پراکسیس نبرد طبقاتی نفی آگاهانه آگاهی کاذب است.

آگاهی کاذب، نفی عمل آگاهانه و پراکسیس سیاسی است. ایدئولوژی در اغلب موارد شکل پنهان‌سازی، موجه کردن، سرکوب ستیزه‌های اجتماعی را به خود می‌گیرد. به عبارتی ماهیت اصلی پدیده‌ها را آشکار نمی‌کند و هم‌زمان توسط نیروی مادی خود دست به سرکوب هر اندیشه و عمل اجتماعی می‌زند که در تقابل با آن‌ها و یا در راستای افشای راز آلودگی آنها قرار می‌گیرد. آگاهی کاذب در رادیکال‌ترین شکل ممکن گرایش به اصلاح و رفرم دارد، به عبارتی کنسرواتیسیم است یعنی بر قداست سنت‌ها، مالکیت،

خانواده، و دولت تکیه دارد؛ یعنی درکی از ماهیت نظام سرمایه‌داری و تضادهای درون ذاتی‌اش ندارد و به اصلاح نظام سرمایه‌داری می‌اندیشد، شناختی از مکانیزم استثمار توسط عمل آگاهانه نظام سرمایه‌داری ندارد، در مورد برابری، آزادی، فردیت، رفاه، توسعه سیاسی و غیره اظهار نظر می‌کند؛ بی‌آنکه بین این مفاهیم و ماهیت نظام سرمایه‌داری یعنی نوع مالکیت، کار مزدی و ارزش اضافی رابطه‌ای بسازد. فوکو اشاره می‌کند: «قدرت چیزی نیست که محدود به ارزش‌ها و پارلمان‌ها باشد. بلکه قدرت شبکه نامحسوسی از زور است که خود را در جزئی‌ترین ایما و اشاره‌ها و صمیمانه‌ترین اظهار نظرها می‌تند.» الوین گلدنر اشاره می‌کند: «ایدئولوژی، قلمرو ذهن انگیز خودآگاهی جزمی، متعصب، پرهیجان، انسانیت‌زدا، دروغین و البته افراطی است.» البته مورد الوین گلدنر، می‌تواند در حوزه معرفت‌شناسی ایدئولوژی قرار بگیرد که موقتاً مورد بحث ما نیست، اما با این شناخت شاید بتوان عنوان کرد که ایدئولوژی صرفاً آگاهی کاذب نیست. گفتمان‌ها در حوزه قدرت و تثبیت شرایط موجود می‌توانند ایدئولوژیک باشند. به عبارتی هر آگاهی که به شرایط مسلط یاری برساند و آن را طبیعی جلوه دهد یک آگاهی کاذب است. آنچه یک آگاهی را کاذب یا ناراست می‌کند آن است که منافع قدرتی را موجه و به آن خدمت کند و بهره‌کشی را طبیعی جلوه دهد. این نوع از آگاهی در شکل‌های مختلفی می‌تواند ظهور کند. جریان‌های راستی که دچار توهم و رویای بازگشت به گذشته هستند و استثمار را زیر عناوین «توسعه اقتصادی» پنهان می‌سازند، اگر منافعی در شرایط موجود نداشته باشند، که حتماً دارند، آگاهی کاذب را ترویج و تبلیغ می‌کنند. هرچه رونق اقتصادی و توسعه سیاسی رشد بیشتری کرده باشد، نیاز به آگاهی کاذب و ایدئولوژی و ایجاد یک هژمونی به منظور حفظ شرایط موجود ضروری‌تر است، تا جایی که در سرمایه‌داری‌های مدرن این امر تبدیل به یک هژمونی شده است (که در ادامه به آن اشاره کوتاهی خواهیم کرد). هابرماس در مورد ایدئولوژی این عبارت را بیان می‌کند: «ارتباط منظم تحریف شده». اگر ندانیم تخریب طبیعت رابطه مستقیم با نظام سرمایه‌داری دارد، اگر رابطه کالاسازی آموزش، بهداشت، مسکن و کار را با ماهیت نظام سرمایه‌داری کشف نکنیم، به طور قطع دچار آگاهی کاذب هستیم. هرچند شناخت حقیقت بعضی از پدیده‌های ایدئولوژیک، به دلیل عریان بودن ساده‌تر و سهل‌الوصول‌تر است، اما رابطه کار مزدی و نوع مالکیت، رابطه پول-کالا-پول حتماً سخت‌تر و پیچیده‌تر است، چرا که در زره آگاهی کاذب پیچیده شده است. می‌توان در رابطه‌ی بین ایدئولوژی و مناسبات اجتماعی به نظر آلتوسر نیز اشاره کرد که:

«ایدئولوژی سازمان ویژه‌ای از کردارهای دلالت‌گراست، که کارش این است که انسان‌ها را به صورت فاعل‌های اجتماعی متشکل کند و اینکه روابط زنده پدید می‌آورد که این فاعل‌ها به مدد آن با روابط مسلط تولید در جامعه ارتباط می‌یابد.» هرچند به نظر می‌رسد نظر آلتوسر، گرایش به نوعی معرفت‌شناسی عاطفی در ایدئولوژی دارد و بر دیالکتیک رابطه بین انسان و قدرت واکنش نمی‌کند، که می‌تواند مورد بحثی جداگانه قرار گیرد، اما همان‌طور که در مقدمه اشاره شد، تاکید این نوشتار چیزی به جز حوزه معرفت‌شناسی ایدئولوژیک است. اما می‌توان در بخش‌های زبان‌شناسی، کردارهای فردی، احساس‌ها، تمایلات، کنش‌ها نیز بحث ایدئولوژی را مورد بررسی قرار داد. در این حالت‌ها صرفاً مسئله ناراستی یا راستی آنها مد نظر نیست. آگاهی کاذب تکوینی از یک طبقه اجتماعی برای منافع بخش دیگری از همان طبقه نیز می‌تواند باشد. نظام سرمایه‌داری قادر است در طیف‌های مختلف همپوشانی کند تا به میانگین حداکثر سود دست یابد.

سرنوشت‌باوری، عقلانی‌سازی ناخودآگاهانه‌ی شرایط نکبت‌بار موجود آگاهی کاذب است. آگاهی کاذب به منظور حفظ شرایط موجود ایجاد می‌شود. به عبارتی به شکلی این منافع را نشان می‌دهد که این باور پدید آید که آنچه در حال وقوع و در جریان است، نه از منافع طبقه حاکم رشد می‌کند بلکه این رخدادهای نتیجه یک امر ساختاری انسانی است که بنا بر ضرورت خود ممکن است تبعاتی نیز داشته باشد. به عبارتی یک ساختار وارونه را به صورت یک امر حقیقی و موجه نشان می‌دهد. مارکس در ایدئولوژی آلمانی اشاره می‌کند: «ایده‌های طبقه حاکم در هر عصر، ایده‌های حاکماند، یعنی طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم جامعه است در عین حال نیروی فکری آن نیز هست. ایده‌های حاکم چیزی نیستند جز بیان ایده‌گانی روابط مادی مسلط که همچون ایده دریافت می‌شوند.» علت اینکه فعالیت‌های تولیدی انسان همواره نیازمند ایدئولوژی بوده است، آن است که در همه‌ی طول تاریخ، این روابط نیازمند روابط استثمارگونه بوده است. بنابراین می‌بایست هر رابطه اجتماعی را در کلیت خود به صورت‌های حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک که منطبق بر مناسبات تولیدی همان دوره است منظم و موجه کند. لوکاچ اشاره می‌کند: «برای طبقه، آمادگی برای تسلط به این معناست که منافع و آگاهی‌اش، آن را قادر می‌سازد تا کل جامعه را نیز طبق منافع خود سازمان دهد.» یعنی تولید و ایدئولوژی بر ساخته از آن، کلیتی را پدید می‌آورد که توان سازمان دادن جامعه به منظور حفظ منافع طبقه مسلط را فراهم می‌آورد. در جوامع سرمایه‌داری مدرن، کلیت نظام از طریق مفهوم هژمونی (به تعبیر گرامشی) موجه می‌شود. یعنی نشان دادن راه‌هایی که قدرت حاکم به مدد آنها اجماع تبعیت‌کنندگان خود را نسبت به حاکمیت تامین می‌کند. هژمونی روش‌هایی است که از طریق ساختارهای حقوقی دوگانه، بنیادهای مدنی، پارلمان، فرهنگ و هنر، مردم باور کنند که خود بر خود حکومت می‌کنند. هژمونی رضایت و توافقی است که توسط مردم به بلوک حاکم داده شده است و با سلطه‌ی قدرت که معمولاً با زور همراه است تفاوت دارد. هژمونی زمینه ایدئولوژیک و فرهنگی حفظ سلطه طبقه‌ی مسلط بر طبقات پایین، از طریق کسب رضایت آنها یا همان اجماع نظری و ترغیب آنها به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مسلط به منظور دستیابی به وفاق عمومی است. به عبارتی هژمونی همان کنترل از طریق اجماع فرهنگی-سیاسی می‌باشد. هژمونی در عین حال مقوله‌ی گسترده‌تری نسبت به ایدئولوژی است. اجماع یا توافق عمومی را نظام‌های سرمایه‌داری مدرن علاوه بر عناصر فرهنگی و تاریخی از طریق ساختن نهادهای دوگانه‌ای مانند پارلمان، احزاب، ایجاد دموکراسی، رفاه عمومی، ایجاد طیف‌های مرفه کارگری و غیره ایجاد می‌کنند، اما باز هم در نهایت اتفاق می‌افتد. تناقض در ماهیت نظام سرمایه‌داری با شکل آن است؛ یعنی امری که توسط هژمونی پنهان می‌شود همان استثمار انسان از انسان توسط نوع مالکیت، کار مزدی و ارزش اضافی است. نهادهای مدنی، رسانه‌ها، احزاب در این نظام‌ها هم نقش انتقادی دارند و هم نقش تکمیلی و حمایتی را ایفا می‌کنند و چنان منظم می‌شوند که به ظاهر جامعه‌ی مدنی به تنهایی نقش دولت را ایفا می‌کند و دولت نماینده سیاسی هیچ طبقه‌ای نیست. حتی زمانی که ممکن است این اجماع عمومی دچار بحران شود، باز هم هژمونی فوق سرکوب و خشونت را نیز از طریق همان توافق یا عقل سلیم به اجرا می‌گذارد.

آگاهی کاذب و طبقه کارگر:

تنها نیروی کار است که در یک کار اجتماعاً لازم به تولید کالا و خدمات مورد مصرف جامعه می‌پردازد. نیروی کار تنها کالایی است که توانایی ایجاد این ویژگی تولید ارزش و ارزش افزایی را دارد. این ارزش افزایی مستلزم کار پرداخت نشده‌ای است که سرمایه دار آن را مبنای سودآوری و انباشت بیشتر سرمایه‌اش می‌کند. ارزش افزوده (ارزش اضافی) ای

که حاصل کار اضافی و مجانی طبقه کارگر در روند تولید سرمایه داری است. در امر تولید، ابزار تولید، مواد خام، مکان تولید، مصرف برق و همه مواردی که در امر تولید یا ارائه خدمات دخیل هستند (سرمایه ثابت) موثرند. اما آنچه سبب ایجاد ارزش اضافی می‌شود، تنها نیروی کار است که این ارزش اضافی را می‌سازد. اما به دلیل اینکه سرمایه‌دار، مالک ابزار تولید و سرمایه است، به مدد این نوع از مالکیت، این ارزش اضافی به صورت سود به تصاحب او در می‌آید. پس این فرآیند که همان استثمار انسان از انسان است به این دلیل رخ می‌دهد که نیروی کار، یعنی طبقه کارگر از ابزار تولید جدا شده است. یعنی به دلیل عدم مالکیت جمعی بر ابزار تولید، ارزش حاصل از نیروی کار او به جای اینکه به جمع تعلق گیرد، یعنی خصلت جمعی نسبت به کل جامعه پیدا کند، به تصاحب فرد در می‌آید. این همان وارونگی هستی اجتماعی است و همین امر منشا تشکیل یک جامعه طبقاتی است که همه تبعات اجتماعی محصول این مکانیسم است.

اما آنچه اقتصاددانان سرمایه‌داری در این پروسه آن را تئوریزه می‌کنند، این است که در این رابطه یعنی امر تولید و یا خدمات، کارگر به طور آزاد نیروی کارش را می‌فروشد و بابت آن دستمزدی بر اساس توافق طرفین دریافت می‌کند و کالایی که او به عنوان نیروی کار در جریان تولید و یا خدمات عرضه می‌کند، به مثابه همان ابزار تولید و سرمایه نقش ایفا می‌کند، پس استثماری شکل نگرفته است. اما هیچ‌گاه به این امر اشاره نمی‌کنند که شرایط فروش نیروی کار تابع چه شرایطی است که نظام سرمایه‌داری آن را ایجاد کرده است؛ یعنی یا باید کارگر نیروی کارش را به ثمن بخش بفروشد و یا از گرسنگی بمیرد و درست در همین جاست که ایدئولوژی شکل می‌گیرد، یعنی پنهان کردن مفهومی به نام ارزش اضافی. حال هر تفکری که این آگاهی را مخدوش کرده و یا آن را ادراک نکند، یک آگاهی کاذب است. به عبارتی نظام سرمایه‌داری به منظور تثبیت موجودیت خود، حفظ استثمار و اخلاقی جلوه دادن آن، دست به تولید آگاهی کاذب می‌زند و طبقه کارگر و مزد بگیران تن به چنین از خودبیگانگی خودکرده‌ای می‌دهند. نظام سرمایه‌داری و کالا به صورت خود ویژه ایدئولوژی خود را توسط پراکسیس سرمایه‌دار به وجود می‌آورد؛ به این ترتیب که سیاست، حقوق، نهادهای مدنی، دستگاه سرکوب، فرهنگ و هنر و هر امری را که ضروری و حافظ شرایط موجود چه از نظر مادی و چه از نظر ذهنی باشد فراهم می‌آورد تا استثمار را موجه، قانونی، عقلانی و طبیعی جلوه دهد.

مارکس اشاره می‌کند که: «در شرایط اجتماعی معین، نیروها و فرآورده‌ها و فرآیندهای انسانی از تسلط فاعل‌های انسانی می‌گریزند و هستی به ظاهر مستقل به خود می‌گیرند، آنگاه چنین پدیده‌هایی که به این صورت از عاملان خود بیگانه شده‌اند، قدرتی آمرانه بر این عاملان اعمال می‌کنند، به نحوی که مردان و زنان به آنچه در واقع، فرآورده‌های فعالیت خودشان است، گویی که نیرویی بیگانه‌اند، تسلیم می‌شوند. از این رو از خودبیگانگی به نحوی تنگاتنگ با مفهوم شی‌شدگی پیوند می‌خورد».

این مطلب نشان می‌دهد که سرمایه، که در سرمایه‌دار شخصیت یافته است و کالا، با چه پیچیدگی‌هایی، باورهای خود را می‌سازد؛ از خود بیگانگی را ایجاد می‌کند و انسان را اسیر خودکرده خود می‌کند. این گونه است که کالا بر او مسلط می‌شود و در برابر او می‌ایستد.

مارکس در جای دیگری در سرمایه استدلال می‌کند که «سرمایه‌داری، گسستی هست میان آنچه اشیا واقعاً هستند و آنچه خود را نشان می‌دهند.» عدم درک این شناخت همان آگاهی کاذب است. برای نمونه رابطه

دستمزدی، در واقعیت امر موضوعی مربوط به نابرابری و استثمار است، اما به طور طبیعی خود را به صورت مبادله‌ی برابر دوسویه، فلان مقدار پول در مقابل فلان مقدار کار نشان می‌دهد. سود یکی از شکل‌های پدیداری (آنچه خود را نشان می‌دهد) ارزش اضافی است که دارای خاصیت مبهم ساختن بنیاد واقعی خود است. رقابت پدیده‌ای است که تعیین ارزش و رابطه کار را پنهان می‌کند، شکل دستمزد هرگونه رد پای تقسیم «روز» کار را به کار لازم و کار اضافی از میان می‌برد (کار اضافی زمان اجتماعاً لازم برای تولید کالا به قیمت تمام شده است) و کار اضافی همان ارزش اضافی یا کار پرداخت نشده است. پنهان سازی این امر توسط نوعی از آگاهی شکل می‌گیرد که همان آگاهی کاذب است. آگاهی کاذب در طبقه کارگر باعث می‌شود که تضادهای ساختاری بین محتویات واقعی نظام سرمایه‌داری (جوهر) و شکل‌های پدیداری آن پنهان مانده و شرایط موجود را به صورت امری عقلانی نشان دهد. مارکس اشاره می‌کند: «همین که جوهرها و نمودها با یکدیگر منطبق نشوند علم لازم می‌آید». به این معنی که برای کشف قانون ارزش اضافی نیازمند یک تئوری انتقادی و انقلابی هستیم که بتواند قوانین و مکانیزم این پدیده را بیان کند تا آگاهی کاذب، در پراکسیس نبرد طبقاتی با ضمیمه یک تئوری عملگرا بتواند پراکسیس نظام سیاسی سرمایه‌داری را و نظام تولیدی و ایدئولوژی آن را منقلب و دگرگون کند. این شناخت توسط مارکس در نقد اقتصاد سیاسی صورت پذیرفته است. دیالکتیک (نفی آگاهانه) آگاهی کاذب، رابطه مستقیم با سطح خودآگاهی طبقه کارگر دارد تا بتواند تناقض جوهر و پدیدارها را آشکار و درک و دگرگون کند.

مارکس اشاره می‌کند: «توهم‌های اجتماعی بر تضادهای واقعی استوارند. به نحوی که فقط به یاری فعالیت عملی دگرگون ساختن توهم‌های اجتماعی، می‌توان تضادهای واقعی را برانداخت».

شناخت ماهیت نظام سرمایه‌داری و نفی آگاهی کاذب، شرط تئوریک فراروی از این نظام و برانداختن استثمار انسان از انسان است که باید با پراکسیس به وحدت برسد. ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری که به صورت باورها شکل می‌گیرد، امری واقعی است و این امر واقعی را تنها با عمل آگاهانه و انقلابی می‌توان برانداخت.

مبارزه طبقاتی-سیاسی و منقلب کردن همه کلیت نظام سرمایه‌داری توسط طبقه کارگر، رمز دگرگونی و رهایی نوع بشر است؛ چرا که قانون ارزش به معنی ساختن و تداوم جامعه‌ی طبقاتی است و جامعه طبقاتی یعنی فقر و فلاکت و خاکسترنشینی همه کارگران.

آگاهی کاذب و زنان:

زنان، به عنوان بخش عظیمی از طبقه کارگر (چه کار تولیدی، خدماتی و یا کار خانگی) به طور کلی مورد ستم مضاعف مردسالارانه و نظام بردگی مزدی سرمایه‌داری هستند. نماینده واقعی همه جنبش و مبارزه رهایی‌بخش زنان خود آنها هستند. هیچ فرد، گروه، سازمان و یا حزبی نمی‌تواند خود را جایگزین این مبارزه و جنبش همه جانبه بداند. هیچ جریانی سزاوارتر، آگاه‌تر، محق‌تر از خود زنان به عنوان نماینده واقعی خودشان نیست. جنبش‌های ضد آپارتاید جنسی، ضد مردسالاری، جنبش‌های فمینیستی، مبارزه با تبعیض‌ها در مشاغل و دستمزدها، آزادی پوشش، آزادی‌های فردی و اجتماعی، حضور در عرصه‌های فرهنگی و هنری به صورت آزادانه، خانواده و مبارزه با همه مواردی که ستم بر زنان را نهادینه و نظام‌مند می‌کند، در همه حال و همه شرایط باید مورد حمایت عمومی، گسترده و آگاهانه و فعال قرار بگیرد. این دستاوردها با همه جامعه بشری به طرز تنگاتنگی در ارتباط است. میزان رهایی هر

جامعه‌ای را با سطح رهایی زنان آن جامعه می‌توان سنجید. هر جریانی که رهایی و جنبش‌های زنان را به اما و اگرها و شرایط ویژه وابسته کند، برایش نسخه بپیچد، آن را صادره و اولویت‌بندی کند، به دلیل واهی مبارزه طبقاتی و یا ضد امپریالیستی!! به بعد موکول کند، به طور قطع یک ضد انقلاب و فاشیست تمام عیار است. اما با همه این موارد، نباید از جنبش زنان با همه شکوه و عظمتی که در سطح جهان و به‌ویژه در ایران دارد یک اسطوره ساخت. چرا که اسطوره‌سازی، شکلی از سانسور حقیقت است و گرایش به مثبت‌گرایی دارد. در نتیجه وجوه قابل نقد آن پنهان می‌ماند. هرچند با تمامی مواردی که در بالا ذکر شد و جنبه حیاتی در جنبش زنان دارد و باید همواره همراه این مبارزه بود، اما شکی نیست که مسیر نفی آگاهانه کار مزدی و نفی شرایطی که بازتولید مناسباتی است که همه ستم را در همه اشکال بر زنان تحمیل می‌کند، از مسیر تحقق همه مواردی خواهد گذشت که در گزاره‌های بالا ذکر گردیده است. باید به نفی شرایطی پرداخت که ستم بر زنان را تولید می‌کند. تا زنان اسیر مناسبات سرمایه‌داری باشند، به رهایی و آزادی کامل و واقعی دست نخواهند یافت. زنان در مبارزه خود بنا بر ضرورت باید به سطحی از خودآگاهی در پراکسیس سیاسی و فرهنگی خود دست یابند تا توان شناخت مناسباتی را پیدا کنند که هم آنان و هم کلیه آحاد جامعه را در اسارت خود دارد. حق انتخاب به طور واقعی در همه زمینه‌ها به‌ویژه در خانواده، بستگی تام به نفی مناسباتی دارد که این حق را از زنان سلب می‌کند. زنان باید آشنا شوند که نیروی کار آنها چه در بیرون و چه در خانه بخشی از تولید ارزش است که نباید توسط هیچ فردی به غارت برده شود. رهایی زنان در همبستگی با مردان به منظور فراروی از بردگی کار مزدی نظام سرمایه‌داری است. بدون نقد رادیکال، آگاهی کاذب و ایدئولوژی که زنان را به سوژه‌ای بدل کرده است که به بخشی از سودآوری به مدد کارهای کاذب من جمله جراحی‌های زیبایی تن بدهند و زیبایی خود را در اشکال غیرمتعارف تبلیغی بنگاه‌های دلال جستجو کنند، به طور قطع ادامه و سویه جنبش زنان در این صورت دچار اختلال جدی خواهد شد. زنان نیازمند این سطح از خودآگاهی هستند که بدانند رهایی واقعی آنها در ارتباطی تنگاتنگ با رهایی همه انسان‌ها از قید بردگی کار مزدی سرمایه‌داری است.

زمانی فمینیسم رادیکال و آزادی‌بخش است که خود را در همگرایی با مبارزه همه مزدبگیران در فراروی از سرمایه‌داری ببیند. فمینیسم آغشته به جریانات راست، یک آگاهی کاذب است. آگاهی کاذب در زنان زمانی شکل می‌گیرد که رهایی خود را مستقل از رهایی سایر انسان‌ها دنبال کنند و فمینیسم را تنها در چهارچوب رهایی فرهنگی و حقوقی درک کنند. فمینیسمی که رهایی زن را جدا از رهایی زحمت‌کشان درک کند، قطعاً یک آگاهی کاذب است.

آگاهی کاذب و برابری:

برابری، هرچند مفهوم حقوقی نیز هست، یعنی یکسان بودن همه انسان‌ها در برابر قانون، بهره‌مندی از حقوق مساوی در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، عدم تبعیض‌های قومی، ملی و دینی در انتخاب کار و حیات فرهنگی و سیاسی، حق داشتن مسکن مناسب، آموزش و بهداشت رایگان، همه آزادی‌های فردی و اجتماعی به طوری که هیچ عاملی سبب اختلال در مفهوم شهروندی فرد نشود و مواردی که به حقوق فرد مربوط می‌شود در چارچوب حقوق برابر انسان قرار می‌گیرند؛ اما انسان صرفاً یک شهروند نیست، چراکه برابری در هاله‌ای از آگاهی کاذب پیچیده شده است و به ویژه جریانات راست تنها به تبلیغ این نوع از برابری می‌پردازند و آن را تبلیغ می‌کنند تا امر مهم‌تری را پنهان کنند و انسان را مستقل از مناسبات مادی جامعه و اثرات آن بر انسان تنها یک شهروند بدانند. اما برابری تنها در این امور خلاصه

نمی‌شود؛ بلکه برابری به معنای نفی طبقه است، رفع استثمار انسان از انسان و غارت مزدبگیران و زحمت‌کشان که تنها نیروی ارزش‌آفرین جامعه هستند و نعم مادی را تولید می‌کنند. طبقه کارگر الزاماً خواهان این برابری نیست، بلکه خواهان نفی طبقه بنا بر ضرورت رهایی جامعه خواهد بود که این امر در گرو مالکیت جمعی و لغو کار مزدی است. زمانی این امر تحقق می‌یابد که تنها تولید به منظور رفع نیازهای بشری برنامه‌ریزی شود و نه به منظور سود. آگاهی کاذب در مفهوم برابری زمانی شکل می‌گیرد که تنها انسان را شهروند بدانیم؛ یعنی انسانی که از نظر سیاسی و حقوقی با سایرین برابر است، اما غارت می‌شود و به اجبار نیروی کار خود را می‌فروشد. انسانی که استثمار می‌شود با انسانی که استثمار می‌کند هیچ‌گاه برابر نیست.

آگاهی کاذب و آزادی:

انسانی‌ترین نیاز و خواست بشر آزادی است. بدون وجود آزادی هر امر انسانی عملاً قابل تحقق نیست. آزادی پیش‌شرط رهایی انسان است. آدمی در طول تاریخ همواره برای کسب آزادی تلاش کرده است و سطح آزادی خود را از معبری خون‌بار تاکنون به پیش آورده است. امروز، آزادی بیان، رسانه‌های آزاد، پوشش اختیاری، آزادی در هنر و تحقیق و تفحص، آزادی‌های فردی و اجتماعی، دستاوردهای عظیمی هستند که نتیجه مبارزه انسان در طول تاریخ بوده است. هیچ‌گاه آزادی در هیچ عصر و جغرافیایی به انسان بدون مبارزه اعطا نشده است. آزادی در فلسفه هگل و موجه کردن دولت بورژوازی با محترم شمردن حق مالکیت گره خورده است. اما آزادی از منظر مارکس دقیقاً نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و زمین است؛ یعنی آزادی، رابطه مستقیم با مالکیت جمعی و لغو کار مزدی دارد. آدمی زمانی می‌تواند به فردیت خود بپردازد و به راستی آزاد باشد که اول بتواند بخورد، اسیر و دربند ضرورت‌ها نباشد. انسان گرسنه، فاقد مسکن، بهداشت و آموزش رایگان و انسان استثمار شده به هیچ وجه آزاد نیست. قلمرو آزادی عبور از قلمرو ضرورت‌هاست. انسانی که اوقات فراغت ندارد، انسانی که تن به کار اجباری می‌دهد، انسانی که نیروی کار خود را و تنها کالای در اختیار را مجبور است بفروشد، به هیچ وجه توان پرداختن به فردیت خود را ندارد و این همان عدم آزادی است. قلمرو آزادی حذف مناسبات سرمایه‌دارانه است که انسان را در بند ضرورت‌ها نگه می‌دارد و وسیله استثمار را فراهم می‌آورد. انسان زمانی آزاد است که علاوه بر همه موارد ذکر شده بالا، از قید کار مزدی و ارزش اضافی و مالکیت خصوصی رهایی یابد. با نسبت دادن مفهومی به غیر از این به آزادی، دچار آگاهی کاذب هستیم.